

گردید و از مشایخ عرب می‌خواست که گروگان‌های خود نزد او نهند تا دلیل فرمانبرداری ایشان باشد. و نیز برای راندن ابوحمو از تیکورارین اقدام نمایند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند بدین آهنگ که لشکر برانگیزند و به تعقیب ابوحمو پردازند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از آمدن وزیر محمد ابن الخطیب به نزد سلطان در تلمسان هنگامی که از سلطان خود ابن‌الاحمر صاحب اندلس بریده بود

اصل این مرد از لوشه بود، در یک منزلی در زمینی معروف به مرج بر ساحل رود شنجیل و به قولی شنیل. این رود در این سرزمین از جنوب به شمال جاری است. اسلاف او نیز از این دیار بودند و در زمرهٔ وزرا به شمار می‌آمدند. پدرش ابو عبدالله به غرناطه مهاجرت کرد و ملوک بنی‌الاحمر او را به خدمت گرفتند و نظارت بر انبارهای غلات را به او واگذار کردند. پسر او محمد که اکنون از او سخن می‌گوییم در غرناطه پرورش یافت و نزد مشایخ غرناطه علم آموخت و به صحبت حکیم مشهور یحیی بن هذیل اختصاص یافت و از او علمی فلسفی اخذ کرد و در طب سرآمد شد و از ادب بهره‌ای وافی گرفت و در نزد استادان این فن از نظم و نثر به مقامی ارجمند رسید چنان‌که در شعر و ترسل بیهمانند شد. سلطان ابوالحجاج از ملوک بنی‌الاحمر را مدح گفت و نام و آوازهٔ او در طی آن مدایح به سراسر آفاق منتشر گردید. سلطان بر مقام او در افزود و به درگاه خود در دیوان رسالت زیر دست ابوالحسن بن الجیب که در مغرب و اندلس در نظم و نثر سرآمد همگان بود جای داد. در غرناطه از عهد محمد المخلوع کاتب سلطان بود و چون وزیر او محمد بن الحکیم که زمام اختیارش را در دست داشت و بر او تحکم می‌کرد - چنان‌که گفتیم - کشته شد، ابن الجیب به ریاست دیوان رسالت برگزیده شد. او نیز بر این منصب بود تا در سال ۷۴۹ در طاعون همه گیر آن سال بمرد. سلطان ابوالحجاج پس از مرگ او محمد بن الخطیب را به ریاست دیوان برگزید و کتابت با وزارت توأم گردانید و لقب وزیر یافت و سپس مقام وزارت از آن خود ساخت. در مکاتبت با ملوک همجوار در اندلس، به هنگام ترسل شگفتی‌ها از قلم او زایید. آنگاه سلطان او را موظف نمود که قراردادهایی که با عمال منعقد می‌شود به دست او انجام گیرد و او از این راه مالی گزاف حاصل کرد. در تقرب به سلطان به حدی رسید که هیچیک از وزرای پیش از او بدان مقام نرسیده

بودند. از سوی سلطان ابوالحجاج به سفارت نزد سلطان ابو عنان پادشاه بنی مرین رفت و از عهده این سفارت نیک برآمد.

در سال ۷۵۵ سلطان ابوالحجاج به هلاکت رسید. در روز عید فطر در مسجد به هنگام سجود او را کارد زدند و کشتند. موالی و علوج که در آنجا بودند شمشیر برکشیدند و قاتل را تکه تکه کردند و در حال با پسرش محمد بن ابی الحجاج بیعت کردند. غلام او رضوان زمام کارها به دست گرفت و سرداری سپاه و کفالت ملکزادگان خردسال به او واگذار شد. ابن الخطیب چنان که در عهد پدرش مقام وزارت داشت در عهد محمد نیز به وزارت منصوب شد همچنین سمت کتابت و دیگر اعمال سلطانی به عهده او نهاده شد. در این روزگاران کار دولت بر روال خود به نیکوترین وجهی اداره می شد پس او را به نزد سلطان ابو عنان به سفارت فرستادند تا از او بر ضد طاغیه - آن سان که شیوه اسلاف ایشان بوده است - یاری خواهند. چون ابن الخطیب به نزد سلطان آمد، در مقابل او بایستاد و وزرا و فقهای اندلس را که با او بودند یک یک معرفی کرد و از اجازه خواست که چیزی از شعر را آهسته در برابر او بخواند. سلطان اجازت فرمود و او همچنان که ایستاده بود بر خواند:

خليفة الله ساعد القدر علاک ملاح فی الدجی قمر... الخ

سلطان از شنیدن آن ابیات به وجد آمد و اجازه داد که بنشیند. و پیش از آن که بنشیند گفت: به نزد ایشان باز نخواهی گشت مگر آن که همه خواسته های آنان برآورم. سپس به انعام بی حساب بنواختشان و همه خواسته های آنان برآورد. شیخ ما قاضی ابوالقاسم الشریف که در این هیئت همراه او بود برای من حکایت کرد که هرگز شنیده نشده که سفیری پیش از آن که خواسته های خود را به عرض سلطان برساند او را چنین وعده ای دهند مگر ابن الخطیب دولت ایشان پنج سال در اندلس دوام داشت. سپس محمد رئیس پسر عم سلطان بر او بشورید و صبر کرد تا سلطان به گردشگاه خود به بیرون الحمرا رود آن گاه بر دیوار دارالملک که به الحمرا معروف بود فرارفت و رضوان را در سرایش به قتل آورد و اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج را که شوی خواهرش بود به پادشاهی بنشانند. او در الحمرا در بند بود. بیرونش آورد و با او بیعت کرد و زمام امورش را بر دست گرفت. سلطان محمد در بستان سرای خود بود که آواز طبل بشنید. بر اسب نشست و جان برهانید و به وادی آش رفت و آنجا را در ضبط آورد. آن گاه نزد سلطان ابوسالم پیام فرستاد و از

اینکه ملک پدران او را تصاحب کرده‌اند شکایت کرد. سلطان ابوسالم در ایام برادرش ابوعنان در اندلس نزد ایشان بود. رئیس که زمام امور دولت اسماعیل به دست داشت، وزیر محمد بن الخطیب را نیز به زندان افکند و در زندان بر او سخت گرفت. میان او و خطیب ابن مزروق از زمان اقامت در اندلس روابط دوستی بود. ابن مزروق زمام اختیار سلطان ابوسالم به دست داشت. او را واداشت تا سلطان مخلوع را از وادی اش به مغرب خواند. سلطان ابوسالم بپذیرفت و به دولتمردان اندلس پیام داد که راه او بگشایند تا از وادی آش به نزد او آید. همچنین یکی از اهل مجلس خود، الشریف ابوالقاسم تلمسان را نیز به اندلس فرستاد تا شفاعت کند باشد که ابن الخطیب را از زندان آزاد سازند. ابن الخطیب آزاد شد و در صحبت الشریف ابوالقاسم به وادی آش رفت و در رکاب سلطان خود محمد مخلوع به نزد سلطان ابوسالم آمدند. سلطان از آمدن ابن الاحمر شادمان شد و با مرکب خویش به استقبالش رفت و جای او در کنار تخت قرار داد. ابن الخطیب در این مجلس قصیده خویش - به همان شیوه - بخواند و از سلطان دادخواهی کرد. سلطان نیز وعده یاریش داد. و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان آنان را اکرام بسیار کرد و برای آنان که در رکاب او آمده بودند ارزاق و راتبه معین کرد و ابن الخطیب را نیز اموال و اقطاع داد. چون ابن الخطیب با سلطان انس گرفت و از او اجازت خواست که به مراکش رود و از آثار ملوک در آنجا دیدار کند. سلطان اجازت فرمود و به عمال خود نوشت که مقدمش گرامی دارند. آنان نیز در این گرامیداشت بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. چون به هنگامی به سلا رسید به مقبره ملوک در شاله رفت و بر قبر سلطان ابوالحسن بایستاد و قصیده خود را در قافیه راء در رثاء او بخواند و از روح او برای بازیس گرفتن املاک خود در قرطبه مدد خواست. و مطلع آن این است:

ان بان منزله و شطت داره	قامت مقام غیانه اخباره
قسَم زمانک غیره او غیره	هذا اثره و هذه آثاره

سلطان ابوسالم به دولتمردان اندلس نامه نوشت و شفاعت کرد. در تمام مدتی که در مغرب بودند، ابن الخطیب جدا از سلطان خود در سلا می‌زیست. در سال ۷۶۳ سلطان محمد المخلوع به اندلس به مکان خویش بازگردید. و ما از آن یاد کردیم. و آنچه را که واپس گذاشته بود از زنان و فرزندان از فاس از پی اش فرستادند. امور دولت در این

روزگاران در دست عمر بن عبدالله بن علی بود. ابن الخطیب را از سلا فراخواندند و زیر نظر او قرار دادند. سلطان از آمدنش شادمان شد و او را به مقامی که داشت بازگردانید و همان مقام که از آن رضوان بود بدو ارزانی شد.

عثمان بن یحیی بن عمر شیخ جنگجویان و فرزند شیوخ ایشان بود چون احساس کرده بود که از رئیس صاحب غرناطه به او آسیبی رسد با پدرش به طاغیه پیوسته بود. یحیی از آنجا به اندلس آمد و عثمان در دارالحرب ماند. او با سلطان در ایام دوری از وطن مصاحبت داشته بود و به او خدمت‌ها کرده بود. چون دریافتند که به دست طاغیه پیروزی نصیب آنان نخواهد شد و از او نومید شدند و از نزد او به مناطق مرزی کشور خود آمدند. از آنجا به عمر بن عبدالله پیام دادند که برخی ثغور غربی را که متعلق به ایشان است و در سرزمین اندلس است به آنان واگذارند تا از آنجا بتوانند به پیروزی برسند. سلطان مخلوع در این باب به من پیام داد. میان من و عمر بن عبدالله دوستی و مخالفت بود. من از عمر بن عبدالله از جانب سلطان خواستار شدم و او را واداشتم تا شهر رنده را که میراث اسلافش بود به او واگذارد. عمر بن عبدالله اشارت مرا بپذیرفت و آن را به سلطان مخلوع داد و او در آنجا فرود آمد. عثمان بن یحیی هم در زمره یاران او بود و از مقربان خاص او.

سلطان از رنده لشکر به مالقه برد و پس از فتح مالقه بر دارالملک خویش مستولی گردید و عثمان بن یحیی از سران دولت او بود و از خواص و مقربان. عثمان بن یحیی کم‌کم زمام اندیشه و خواست سلطان به دست گرفت. چون ابن الخطیب زن و فرزند سلطان را بیاورد و سلطان او را به مقام نخستینش بازآورد، مقام و مرتبتی که عثمان بن یحیی یافته بود بر او گران آمد. زیرا سلطان را از خود بی‌نیاز می‌دید. از دیگر سواز این اعیان همواره بر ملک و دولت سلطان بیمناک بود و سلطان را از او برحذر می‌داشت. تا آن‌گاه که سلطان او و پدرش و برادرانش را به خواری افکند و در زندان زیرزمینی حبس نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۶۴ اتفاق افتاد. سپس آنان را تبعید کرد و میدان برای ابن الخطیب خالی ماند. این بار او بود که زمام اندیشه و خواست سلطان به دست داشت و تدبیر امور دولت بر عهده او بود و با ندیمان و خلوتیان او درآمیخت و حل و عقد کارها همه به دست او بود و درگاه او مقصد و مقصود خواص و عوام شد. این امر به خاصان و مقربان سلطان سخت آمد و از هر سو زبان به سعایت او گشودند ولی سلطان به سخن این

نمّامان گوش نمی داد. این خبر به ابن الخطیب بردند و تصمیم گرفت که خود را از دست آنان برهاند.

ابن الخطیب در این هنگام برای سلطان عبدالعزیزین سلطان ابوالحسن پادشاه مغرب اقدام به دستگیری پسر عمش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پسر سلطان ابوعلی، کرد. قضیه از این قرار است که عبدالرحمان را به سمت شیخ غازیان اندلس منصوب کرده بودند و او پس از آنکه در مغرب به هوای فرمانروایی افتاده بود و در هر ناحیه آتش فتنه افوخته بود و عمر بن عبدالله او را مغلوب کرده بود بناچار به اندلس رفته بود. او و وزیرش مسعود بن ماسای در سالهای ۷۶۷ در اندلس بر سلطان مخلوع فرود آمده بودند و سلطان آنان را گرامی داشته بود. چون علی بن بدرالدین شیخ غازیان بمرد، عبدالرحمان جانشین او شد. سلطان عبدالعزیز، پس از آنکه وزیر عمر بن عبدالله کشته شد و خود زمام کارها به دست گرفت از آنچه سلطان مخلوع کرد بود به خشم آمد از این گذشته نامه‌هایی به دست آمد که عبدالرحمان برای برخی از بنی مرین نوشته بود. ابن الخطیب در نهان با سلطان عبدالعزیز قراری نهاد که ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای را دربند آورد و او را از شر و فساد ایشان برهاند، بدان شرط که چون به نزد او آمد در دولت خود مکانتی ارجمندهش دهد. سلطان عبدالعزیز پذیرا آمد و به خط خود بنوشت. ابن الخطیب سلطان خود را به دستگیری ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای ترغیب کرد و آن دو را بگرفت و به زندان فرستاد. در خلال این احوال ابن الخطیب نیز سخت گرفتار سعایت‌ها و بدگویی‌های دشمنان خود واقع شده بود و کم‌کم احساس می‌کرد که سلطان می‌خواهد به سخن ایشان گوش فرا دهد پس مصمم شد که از اندلس به مغرب رود و از سلطان خود اجازت خواست که به بررسی ثغور غربی رود و با گروهی از سواران خود به آن سو رفت. پسرش علی نیز که از خواص سلطان به شمار می‌آمد با او بود. چون به محاذی جبل الفتح، در مکانی که از دریا می‌گذشتند و به مغرب می‌آمدند، رسید بدان سو روی نهاد. سردار جبل الفتح به استقبال او شتافت. سلطان عبدالعزیز به او فرمان داده بود که ناوگان مهیا دارد. در حال به کشتی نشست و به سبته آمد. ولات نواحی به اکرام تمام در آوردندش. ابن الخطیب از آنجا آهنگ سلطان نمود و در سال ۷۷۳ در تلمسان به نزد او رفت. همه ارکان دولت شادمان شدند. سلطان عبدالعزیز خواص خود را سوار کرده و به استقبال او فرستاد و او را در نزد خود جای داد جایی امن و خوش. در حال کاتب خود

ابویحیی بن مدین را به سفارت نزد فرمانروای اندلس فرستاد که زن و فرزند او را روانه سازد. ابویحیی آنان را نیز در نهایت اکرام و آسودگی بیاورد. چون ابن الخطیب از اندلس بیرون آمد رقیبانش سلطان را به تعقیب او تحریض کردند و معایت و خطاهای او را یک‌یک بر شمردند. و کلماتی از او نقل کردند که حاکی از زندقه او بود و هرکس هر چه می‌خواست گرد آورد و همه را نزد قاضی حضرت، ابوالحسن بن ابی‌الحسن فرستادند. او نیز رای به زندیق بودنش داد و رای خویش به نزد سلطان فرستاد. سلطان قاضی ابوالحسن را نزد سلطان عبدالعزیز فرستاد تا به استناد آن آرا حکم خدا را در حق او جاری کند. سلطان که ابن الخطیب را پناه داده بود این حق رعایت کرد و در جواب قاضی گفت: شما که می‌دانستید ابن الخطیب زندیق است چرا تا در نزد شما بود برای اجرای حکم خداوند اقدامی نکردید. اما من کسی را که به من پناه آورده تسلیم شما نخواهم کرد. آن‌گاه ابن الخطیب و پسران و همراهانش را که از اندلس آمده بودند راتبه‌ای کرامند و اقطاع داد. چون در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز به هلاکت رسید و بنی مرین به مغرب بازگشتند و تلمسان را رها کردند، او در رکاب وزیر ابوبکر بن غازی رئیس دولتشان به فاس رفت و در آنجا املاک بسیار خرید و سرای‌های نیکو و شکوهمند ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها غرس کرد. ابوبکر بن غازی نیز همه مزایایی را که سلطان متوفی به او داده بود حفظ کرد و تا به امروز به همان حال و روال زندگی می‌کند. و ما بقیه سرگذشت او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هلاکت سلطان عبدالعزیز و بیعت پسرش ابوزیان محمد السعید و استبداد ابوبکر بن غازی و رجوع بنی مرین به مغرب

سلطان عبدالعزیز از آغاز زندگیش مبتلا به تیبی مزمن بود که در اثر بیماری لاغری بدان دچار شده بود از این‌رو هنگامی که سلطان ابوسالم پسران را به رنده فرستاد و او را با ایشان نفرستاد. چون به جوانی رسید از آن بیماری خلاص شد و حالش بهبود یافت. سپس بار دیگر در تلمسان همان بیماری به سراغش آمد و روز بروز به لاغری گرایید. چون به پیروزی رسید و کارش استواری گرفت و دردش شدت یافت ولی با بیماری همچنان می‌ساخت و آن را از بیم شایعات از مردم پوشیده می‌داشت. هنگامی که در بیرون شهر تلمسان لشکرگاه برپا کرد که به مغرب رود، در شب بیست و دوم ماه

ربیع‌الآخر سال ۷۷۴ هنگامی که برای وداع به میان زن و فرزند خود رفته بود بمرد. خادمان خبر به وزیر بردند. وزیر در حالی که محمد السعید پسر سلطان را بر دوش گرفته بود به نزد مردم بیرون آمد و در مرگ خلیفه ایشان را تعزیت گفت و پسر خردسالش را در برابر ایشان بر زمین نهاد. مردم گریان و شیون کنان ازدحام کردند و به او دست بیعت دادند و بر دستش بوسه زدند و او را به لشکرگاه بردند. سپس وزیر پیکر سلطان را بر تابوتی نهاده به خیمه او برد و همه شب برای حراست از لشکر بیدار ماند. آن‌گاه بانگ رحیل در داد و همه در جایی گرد آمدند و سه روز بعد به مغرب حرکت کردند و در تازی فرود آمدند و از آنجا به فاس رفتند. فرزند سلطان به سرای سلطنت رفت و در قصر خود برای بیعت نشست. رسولان و هیئت‌ها از شهرها برسیدند و بر حسب عادت بیعت کردند وزیر ابوبکر بن غازی خود زمام همه کارها به دست گرفت و سلطان را در پرده حجاب مستور داشت و از تصرف در همه کارها ممنوع نمود، زیرا در سن تصرف در امور هم نبود. ابوبکر بن غازی عمال خود به اطراف گسیل داشت و خود به جای سلطان نشست و همه کارهای مغرب را از ابرام و نقض، خود به عهده گرفت. باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط

چون پس از مرگ سلطان عبدالعزیز بنی مرین از تلمسان بیرون آمدند و به تازی فرود آمدند، مشایخ گرد آمدند و امارت تلمسان را به ابراهیم بن سلطان ابوتاشفین دادند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش تحت سرپرستی دولت ایشان پرورش یافته بود و مشایخ او را به سبب خلوصش بر دیگران ترجیح می‌نهادند و او را با رحوبن منصور امیر قبیله عبیدالله - از قبایل معقل - به تلمسان فرستادند و با آن دو هر کس در مغرب، از قبایل مغراوه بود به موطنشان یعنی به شلف روان داشتند. بر این قبایل علی بن هارون بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرش رَحْمون را فرماندهی دادند و ایشان به بلاد خود بازگشتند. عطیه بن موسی از موالی ابوحمو بود که به سلطان عبدالعزیز پیوسته بود و با همه زاد و رود و یاران و خواص خود به نزد او آمده بود. چون سلطان عبدالعزیز درگذشت از قصر بیرون آمد و در شهر پنهان شد. و تا بنی مرین از لشکرگاه خود در خارج شهر بیرون رفتند او از نهانگاه خود بیرون آمد و مردم را به سرور خود ابوحمو

دعوت نمود. متابعان ابوحمو از مردم شهر و جمعی از غوغاییان بر او گرد آمدند و خواص را به بیعت با ابوحمو وادار نمودند. و در این احوال ابراهیم بن ابی تاشفین با رحوبن منصور و قوم او - از عیدالله - به تلمسان رسیدند ولی از سوی ایشان رانده شدند و بناچار به مغرب بازگردیدند. فرزندان یغمور، اولیای بنی حمو - از بنی عیدالله - خبر به ابوحمو بردند. ابوحمو در تیکورارین بود از آنجا به پسر خود ابوتاشفین که در حی بنی عامر بود، پیوست و به تلمسان شتافتند. ابوحمو با جماعتی از بنی عبدالواد وارد تلمسان شدند و بقایای بنی عبدالواد در هر جا که بودند بر ایشان گرد آمدند. سلطان ابوحمو در ماه جمادی الاولی سال ۷۷۴ بر سریر ملک خویش استقرار یافت. جمعی از خواص را که در هنگام دوری او از مستقر خویش راه غدر پیموده بودند بگرفت و بکشت. بار دیگر ملک و دولت بنی عبدالواد بر سر کار آمد. ابوحمو آنگاه بر سر مغراوه، اولیای بنی مرین به شلف لشکر برد و پس از نبردی طولانی بر آنان غلبه یافت و در این نبردها رحمون بن هارون کشته شد. دعوت بنی مرین از ضواحی مغرب اوسط و شهرهای آن برافتاد و چنانکه پیش از این گفتیم کار بر بنی عبدالواد قرار گرفت. خبر به ابوبکر بن غازی رسید. آهنگ جنگ ابوحمو نمود ولی به سبب خروج امیر عبدالرحمان در ناحیه بطویه از عزم خود منصرف گردید و بدو پرداخت.

خبر از آمدن امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از اندلس به مغرب و گرد آمدن قبایل بطویه بر او و قیام به دعوت او

محمدالمخلوع بن الاحمر در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ از رنده به ملک خود غرناطه بازگردید. طاغیه دشمن او رئیس را که برضد او عصیان کرده بود به هنگامی که از غرناطه به نزد او گریخته بود بکشت و این به سبب عهدی بود که با مخلوع بسته بود. محمد بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و کاتب او و کاتب پدرش محمد بن الخطیب نزد او بازگردید. محمد او را بنواخت و وزارت داد و دست او در کارها گشاده گردانید. ابن الخطیب نیز بر عقل و هوش او مستولی گردید. اما ابن الخطیب همواره چشم به مغرب و سکونت در آنجا دوخته بود و در صدد آن بود که اگر خلل در ریاست او پدید آمد به آنجا گریزد و برای این مقصود سوابق و وسایلی نزد ملوک آن طرف مهیا کرده بود. فرزندان سلطان ابوالحسن همه از پسر عموهای خود، یعنی فرزندان ابوعلی بیمناک

بودند و می‌ترسیدند روزی زمام کار از دست ایشان بیرون کنند. چون امیر عبدالرحمان به اندلس افتاد، ابن‌الخطیب او را برکشید و مشاور خود ساخت و رتبه و مقامش را در دولت فرابرد و سلطان را واداشت که او را فرماندهی مجاهدین و غازیان زناته دهد. تا جانشین پسر عموهای خود که در این راه صاحب آثاری بودند، گردد. چون سلطان عبدالعزیز در کار فرمانروایی خویش استقلال یافت و ابن‌الخطیب همواره، به خشنودی او می‌کوشید ابن‌الاحمر را واداشت تا عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیر او مسعود بن ماسای را بگیرد و به زندان کند. ابن‌الخطیب مکر خویش به کار داشت تا بالاخره سلطان محمد المخلوع این کار به انجام رسانید و آن دو را تا آن هنگام که سلطان عبدالعزیز بر سریر ملک بود محبوس بداشت. روابط سلطان محمد المخلوع و وزیرش ابن‌الخطیب تیره شد و با او دل بد کرد. ابن‌الخطیب نیز از او بیرید و در سال ۷۷۲ به نزد سلطان عبدالعزیز آمد. چون سوابق و وسایل این اقدام از پیش مهیا کرده بود سلطان از او استقبال کرد و او را از خواص و مقربان خویش گردانید. سلطان عبدالعزیز از محمد بن الاحمر خواست که زن و فرزند او نیز بفرستد و بدین گونه همه زاد و رود او را در زمره اتباع سلطان در آمدند. پس، در میان سلطان عبدالعزیز و محمد دشمنی سخت شد و ابن‌الخطیب او را به تصرف اندلس ترغیب کرد و قرار بر آن نهادند که چون سلطان از تلمسان به مغرب بازگردد این کار صورت عمل پذیرد. این خبر به ابن‌الاحمر بردند. نزد سلطان هدایایی فرستاد که همانند آن کس نشنیده بود هر چیز گزین از امتعه و ظروف و استران راهوار و غلامان و کنیزان که در اندلس یافته می‌شد برای او گسیل داشت و رسولان او پیامدند و تسلیم ابن‌الخطیب را خواستار شدند. سلطان از تسلیم او سرباز زد. چون سلطان بمرد و وزیر، ابن‌غازی زمام امور به دست گرفت، ابن‌الخطیب را در زمره خواص و مشاوران خود درآورد.

محمد بن الاحمر همچنان که از سلطان عبدالعزیز خواسته بود، از او نیز خواست که ابن‌الخطیب را تسلیم او نماید. ابوبکر بن غازی پاسخ درشت داد و رسولان او را باز پس فرستاد. ابن‌الاحمر نیز در حال عبدالرحمان بن ابی یفلوسن را آزاد کرد و به کشتی نشانند و در ساحل به میان قبایل بطویه پیاده نمود. عبدالرحمان به جبل‌الفتح رفت و با سپاهیان خود آن را تصرف کرد. آن‌گاه در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۴ با وزیر خود مسعود بن ماسای در بطویه فرود آمد. قبایل بطویه بدو گرویدند و با او بیعت کردند که تا پای جان در راه نشر دعوت او پایداری ورزند. این خبر به وزیر ابوبکر بن غازی رسید، پسر عم خود

محمدبن عثمان را برای سد ثغور به سبته فرستاد. زیرا از تعرض ابن الاحمر بیمناک بود. خود نیز با سپاه و آلت و عدت از فاس حرکت نمود. عبدالرحمان در بطویه بود. روزی چند با او نبرد کرد ولی شهر مقاومت می‌ورزید. بناچار به تازی و از آنجا به فاس بازگردید. امیر عبدالرحمان تازی را بگرفت. وزیر به فاس آمد و بر سریر فرمانروایی خویش نشست. قصدش آن بود که برای راندن دشمن بازگردد. ناگهان خبر یافت که سلطان ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم سربرداشته و مردم با او بیعت کرده‌اند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاءالله.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس احمدبن ابوسالم ابراهیم و استقرار او بر تخت پادشاهی و بیان حوادث دیگر

محمدبن عثمان برای سد ثغور ملک به سبته رفت تا از تجاوز ابن الاحمر که جبل الفتح را محاصره کرده بود ممانعت نماید، میان ابن الاحمر و محمدبن عثمان رسولان آمد و شد گرفتند. ابن الاحمر عتاب آغاز کرد و محمدبن عثمان از آنچه ابن عمش مرتکب شده بود پوزش خواست. ابن الاحمر از این طریق برای وصول به غرضش راهی یافت. و با او در امر بیعت با ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم به گفتگو پرداخت. ابوالعباس با دیگر فرزندان ابوسالم در طنجه تحت مراقبت بودند. ابن الاحمر گفت که باید کسی بر مسلمانان فرمان راند که بتواند دشمن ایشان را دفع کند و مرزهای مملکت را از تجاوز دشمنان مصون دارد نه کودکی خردسال که شرعاً با او بیعت نتوان کرد و این منصب از میان همه فرزندان به ابوالعباس احمدبن ابوسالم اختصاص دارد که پدر او را بر همگان حقی بزرگ است و باید که این حق گزارده آید و ابن الاحمر او را وعده یاری داد. ابن الاحمر شرط کرد که چون امر بر ابوالعباس قرار گیرد از محاصره جبل الفتح دست بر خواهد داشت و فرزندان را که در طنجه تحت نگهبانی او هستند به بیعت وادار خواهد کرد و در عوض هرگاه بر ابن الخطیب دست یابند به نزد او روانه‌اش دارند. محمدبن عثمان این شرطها پذیرفت. سفیر او در این گفتگوها احمد الرُّعَیْنی از طبقه کتاب اشغال در سبته بود.

سلطان ابوالحسن در آن شب که از واقعه طریف جان رها نیده و از آب گذشته بود با مادر این احمد ازدواج کرده بود. زیرا در این واقعه زنان خود را از دست داده بود. چون

حرمش در فاس به او پیوستند مادر احمد را به نزد اقوامش فرستاد. رعینی می‌پنداشت که این سفارت وسیله‌ای شود که او با فرزندان سلطان ابوالحسن پیوندی یابد و در دولت نوین مقامی فراچنگ آرد. محمدبن عثمان از سبته به طنجه شد و به مکانی که فرزندان در بند بودند، ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم را فراخواند و با او بیعت کرد و مردم را به اطاعت او واداشت. مردم سبته را نیز به بیعت فراخواند. آنان نیز بیعت کردند. ساکنان جبل‌الفتح نیز دست بیعت دادند و ابن‌الاحمر محاصره برداشت. محمدبن عثمان از سوی سلطان خویش ابوالعباس جبل‌الفتح را به او واگذاشت و مردم آن دیار را به اطاعت از او فراخواند. ابن‌الاحمر از مالقه بیامد و به شهر داخل شد و بر آن مستولی گردید و دعوت بنی مرین در آن سوی دریا بکلی محو گردید. ابن‌الاحمر سلطان ابوالعباس را هدایایی گران داد و او را به لشکری از غازیان اندلس یاری داد و برای یاری او در کاری که در پیش داشت اموالی به نزد او حمل کرد.

محمدبن عثمان هنگام رفتن از فاس با وزیر ابوبکر بن غازی که پسر عم او بود وداع کرد و در باب سلطه به گفتگو پرداختند و گفتند باید مردم را پیشوایی باشد که در کارها به او رجوع کنند و اگر چنین کسی پیدا شود کار دولت و مردم را به او خواهند گذاشت. ولی بی آنکه به رایبی قطعی برسند از یکدیگر جدا شدند. چون محمدبن عثمان چنین کاری کرد و با ابوالعباس بیعت نمود به وزیر پیام داد و چنان نمود که به مقتضای رای و اذن او این کار کرده است و خدا دانایتر است که میان ایشان چه گذشته بود. وزیر با اصرار تمام ادعای او تکذیب می‌کرد و از آنچه بدو نسبت می‌داد اظهار براءت می‌نمود و باو بمدارا سخن می‌گفت، باشد که ابوالعباس را با دیگر فرزندان به همان جایی که بوده‌اند بازگرداند. اما محمدبن عثمان ابا می‌کرد و به استناد اجتماع مردم و بیعت آنها از آنچه کرده بود دفاع می‌نمود. در همان اثنا که وزیر در این تلاش بود، او را خبر دادند که محمدبن عثمان همه فرزندان را که دریند بوده‌اند به اندلس برده و تحت کفالت ابن‌الاحمر درآورده است. وزیر، ابوبکر بن غازی به هم برآمد و از پسر عم خود و سلطانش بیزار گردید و روی به تازی نهاد تا چون از دشمن خود آسوده گردد قصد آنان کند. امیر عبدالرحمان به پیکار برخاست و او را به محاصره انداخت. محمدبن عثمان عزم مغرب نمود. مدد سلطان ابن‌الاحمر نیز برسید و سپاهی به یاریش فرستاد. فرمانده این سپاه یوسف بن سلیمان بن عثمان بن ابی‌العلا از مشایخ غازیان مجاهد بود و سپاهی

دیگر از رجال سلحشور اندلس، به پیش از هفتصد تن. ابن‌الاحمر رسولان خود را نزد امیر عبدالرحمان فرستاد و از او خواست با ابن عم خود سلطان ابوالعباس احمد دست اتحاد دهد و او را برای گرفتن ملک و اسلافش در فاس یاری رساند. میان آن دو عقد مودت و مواصت بسته شد، بدین شرط که امیر عبدالرحمان به ملک اسلاف خود بسنده کند. محمدبن عثمان و سلطانش به فاس لشکر بردند و چون وزیر از آنجا بیرون آمد به شهر درآمدند و تا قصر عبدالکریم پیش رانندند. وزیر که سرگرم محاصره تازی بود خیر شد. لشکرگاه برکند و به فاس بازگردید و در کدیه العرائس فرود آمد.

سلطان ابوالعباس احمد به زرهون رفت و وزیر با لشکر خود از پی او روان شد و چون نبرد آغاز شد صفوف لشکرش درهم ریخت و ساقه لشکر از پی آن منهزم گردید. وزیر در هم شکسته به عقب بازگشت و لشکرگاهش به تاراج رفت و به بلدالجدید داخل گردید. وزیر ابوبکر بن غازی، اعراب - از فرزندان حسین - را فراخواند تا به لشکرگاه او در زیتون بیرون شهر فاس گرد آیند. چون گرد آمدند، امیر عبدالرحمان با جمعی از عرب‌های احلاف از تازی در رسید و آنان را به صحرا راند. سلطان ابوالعباس احمد با لشکریان خود - از عرب و زنانه - برسید. نزد ونزمار بن عریف که ولی پدرانشان بود کس فرستادند. او اکنون در قصر مراده که خود در ملویه پی افکنده بود می‌زیست. او را از راز درونشان آگاه کردند ونزمار نیز به اتحاد و اتفاق ترغیبشان کرد. همه در وادی النجا گرد آمدند و برای افکندن دشمنشان متفق و همراهی شدند به سوی بلدالجدید در حرکت آمدند. در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۵^۱ به سوی کدیه العرائس رانندند. در آنجا نبردی سخت در گرفت. آن‌گاه آن دو لشکر متحد با همه تجهیزات خود حمله کردند و صفوف لشکر خصم را درهم ریختند. وزیر پس از تلاش بسیار به بلدالجدید بازگردید و سلطان ابوالعباس در کدیه العرائس لشکرگاه زد و امیر عبدالرحمان در کنار او فرود آمد و هر دو لشکر بلدالجدید را محاصره کردند و بر آن سخت گرفتند.

در این هنگام از ابن‌الاحمر مدد رسید. جمعی از مردان اندلس برسیدند و در محاصره شهر شرکت جستند. پس به املاک ابن الخطیب که در فاس بود تاختند و همه را ویران ساختند و تاراج و کشتار کردند چون سال ۷۷۶ آغاز شد، محمدبن عثمان با پسر عم خود ابوبکر بن غازی به مذاکره پرداخت که از بلدالجدید دست بردارد و با سلطان

۱. در نسخه‌های B و C و F: ۷۶۵

بیعت کند. زیرا محاصره، ابوبکر بن غازی را سخت در رنج افکنده بود و خزانه نیز خالی شده بود و از جایی امید یاری نداشت. وزیر اجابت کرد. امیر عبدالرحمان نیز شرط کرد که از اعمال مراکش به یک سو شوند و از سجلماسه به او دهند. بر این نیز پیمان بستند ولی بدان خوشدل نبودند و در دل قصد مکر و فریب داشتند. وزیر، ابوبکر بن غازی به نزد سلطان ابوالعباس احمد آمد و با او بیعت کرد و هم از او امان خواست و هم آنکه او را وزارت دهد. ابوالعباس پذیرفت. سلطان در هفتم محرم همان سال به بلدالجدید درآمد و امیر عبدالرحمان در این روز به مراکش رفت و بر آن مستولی گردید. علی بن عمر بن ویغلان شیخ بنی مرین و وزیر، ابن ماسای نیز با او بودند ولی پس از چندی وزیر ابن ماسای از او جدا شد و بر حسب عهدی که با سلطان ابوالعباس بسته بود به فاس بازگردید و از دریا گذشت و به اندلس رفت و در نزد ابن الاحمر بیاسود. سلطان ابوالعباس بن سلطان ابوسالم بر مغرب مستولی شد. وزیرش محمد بن عثمان بن الکااس بود. محمد بن عثمان بر همه کارهای او چنگ افکند و زمام عقل و رای او به دست گرفت و کار شورا به سلیمان بن داود واگذار شد. سلیمان از بلدالجدید در جمله یاران ابوبکر بن غازی، پس از خلاصیش از زندان، به آنان پیوسته بود. او در دستگاه ابوبکر صاحب امر و نهی بود، ولی ابوبکر را در بدترین حال رها کرد. از این رو به ابوالعباس که بلدالجدید را که در محاصره داشت پیوست. چون بنیان دولت او مستحکم شد محمد بن عثمان زمام دولت به دست او سپرد و کار شورا به او مفوض داشت و ریاست مشیخه با او بود. میان این ابوالعباس و ابن الاحمر روابط مودت استوار گردید و اختیار امر و نهی فرزندان که در ایالت او بودند به او تفویض گردید. چون امیر عبدالرحمان به مراکش رفت پیمانی را که با او بسته بودند تقض کردند و دلیل آوردند که در آن پیمان نامه به ملک سلف او اشارت رفته و مراکش را باکراه در پیمان نامه آورده‌اند. پس عزم آن کردند که لشکر بر سر او برند ولی از حرکت باز ایستادند و در سال ۱۷۷۶^۱ میانشان عقد صلح بسته شد. مرز میان دو کشور رود از مور شد. بلاد ثغر را به حسون بن علی الصبیحی داد. علی پیوسته بر آن حدود فرمان می‌راند تا به هلاکت رسید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن ابن الخطیب

چون در آغاز سال ۷۷۶ سلطان ابوالعباس بر دارالملک خویش بلدالجدید مستولی شد وزیر او محمد بن عثمان بر او تحکم می‌کرد و سلیمان بن داود - از عرب‌های بنی عسکر - معاون او بود. میان ابوالعباس و ابن‌الاحمر به هنگامی که در طنجه با او بیعت شد شرط چنان بود که ابن‌الخطیب را به خواری افکند و تسلیم او کند. زیرا ابن‌الاحمر خبر یافته بود که ابن‌الخطیب، سلطان عبدالعزیز را به تصرف اندلس ترغیب می‌نماید. چون ابوالعباس از طنجه لشکر در حرکت آورد، ابوبکرین غازی در بیرون شهر بلدالجدید با او رویاروی شد. ابوالعباس لشکر او به هزیمت داد و ابوبکر غازی در شهر پناه گرفت. ابن‌الخطیب نیز از بیم جان با او به شهر درآمد. هنگامی که سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید استیلا یافت ابن‌الخطیب روزی چند در شهر ماند ولی به تحریض سلیمان بن داود ابوالعباس او را بگرفت و به زندان فرستاد و خبر دستگیری او به ابن‌الاحمر دادند. سلیمان بن داود را با ابن‌الخطیب سخت دشمنی بود؛ زیرا سلطان ابن‌الاحمر با سلیمان بن داود به عنوان شیخ غازیان اندلس بیعت کرده بود که چون خداوند او را به مستقر ملک خویش بازگرداند آن منصب به او دهد. و هنگامی که بار دیگر به فرمانروایی خود بازگردید، عمر بن عبدالله سلیمان را به نزد او فرستاد که اکنون به مقتضای عهدی که بسته است عمل کند، ولی ابن‌الخطیب سلطان را از این کار باز داشت و گفت که این مقام ویژه اعیان خاندان عبدالحق است که از فحول زناته‌اند و سلیمان نوید بازگردید و کینه ابن‌الخطیب به دل گرفت. سپس سلیمان بن داود در جبل‌الفتح که محل امارت او در اندلس بود باقی ماند و میان او و ابن‌الخطیب مکاتباتی صورت می‌گرفت که از کینه درونی هر یک از آن دو حکایت داشت. چون خبر دستگیری ابن‌الخطیب به سلطان ابن‌الاحمر رسید، کاتب و وزیر خود بعد از ابن‌الخطیب را یعنی ابو عبدالله بن زمرک را به فاس فرستاد. ابن زمرک نزد سلطان ابوالعباس آمد ابوالعباس ابن‌الخطیب را به شورا دعوت کرد و دیگر اهل شورا نیز حاضر آمدند. بعضی کلمات را که در نوشته‌های خود به کار برده بود بدو نمود و از کار او ناخشنودی نمود و سرزنشش کرد و در برابر آن جمع کار به شکنجه‌اش کشید و به زندانش بردند. به مقتضای آنچه درباره او رقم زده بودند و یا فقها فتوا داده بودند قتلش را واجب دانستند. سلیمان بن داود برخی اوباش حاشیه خود را مأمور قتل او نمود. شب هنگام با برخی دژخیمان که همراه سفرای ابن‌الاحمر آمده بودند به زندانش رفتند

و خفه‌اش کردند. روز دیگر پیکر او بیرون آوردند و در گورستان باب المحروق به خاک سپردند. صبح روز بعد پیکر او از گور بیرون آورند و بر کنار گور افکندند و هیزم براو افراشتند و آتش زدند. مویش سوخت و پوستش سیاه شد و بار دیگر به گورش بازگردانیدند و این آخرین شکنجه او بود. مردم از این همه شناعة که از سلیمان بن داود سرزد در شگفت شدند و او و اهل دولتش و قومش را نکوهش کردند. والله الفعّال لما یرید. ابن الخطیب - عفا لله عنه - در ایام شکنجه در زندان، انتظار مرگ می‌کشید و ایاتی در رثای خویش می‌سرود و می‌گریست. و از آنهاست این بیت‌ها:

بَعْدُنَا وَانْجَاوَرْتَنَا الْبِیُوتُ	وَجِئْنَا لَوَعْدٍ وَنَحْنُ صُومُوتُ
وَانْفَاسُنَا سَكَتَتْ دَفْعَةً	كَجَهْرِ الصَّلَاةِ تَلَاهِ الْقِنُوتُ
وَكَنَا عَظَامًا فَصَرْنَا عِظَامَا	وَ كُنَّا نَقُوتُ وَ هَانَحْنُ قُوتُ
وَ كُنَّا شَمُوشَ سَمَاءِ الْعُلَا	غَرِبْنَ فَبَاخَتْ عَلَيْنَا السُّمُوتُ
وَ كَمْ جَدَلَتْ ذَالْحَسَامِ الضُّبَا	وَ ذُو الْبِخْتِ كَمْ خَذَلَتْهُ الْبِخُوتُ
وَ كَمْ سَبَقَ لِلْقَبْرِ فِی خُرُقَةٍ	فَتَى مَلَّتْ مِنْ كَسَاهِ التُّخُوتُ
وَ قَلَّ لِلْعِدَى ذَهَبُ بِنِ الْخَطِیْبِ	وَ فَاتَ فَمَنْ ذَالذِّی لَا یَفِیوْتُ
وَ مَنْ كَانَ یَفْرَحُ مِنْهُمْ لَهُ	فَقَلَّ یَفْرَحُ الْیَوْمَ مِنْ لَا یَمُوتُ

خبر از حرکت سلیمان بن داود به اندلس و مقامش در آنجا تا هنگام مرگش سلیمان بن داود از آن زمان که در معرض حوادث واقع شد و پی در پی گرفتار شوربختی می‌شد آهنگ آن داشت که به اندلس بگریزد و در آنجا در میان قوم خود به جهاد پردازد. چون محمد بن الاحمر، المخلوع، در سال ۷۶۱ به هنگام خج نزد سلطان ابوسالم به فاس رفت، سلیمان خود را به او رسانید بدین امید که در زمره یاران او درآید و در این باب میانشان پیمانی بسته شد، بدین مضمون که چون ابن الاحمر به مستقر فرمانروایی خویش بازگردد او را بر غازیان و مجاهدان فرماندهی دهد. هنگامی که ابن الاحمر بار دیگر به مقام خویش بازگردید، سلیمان بن داود در سال ۷۶۶ در غرناطه به عنوان سفیر عمر بن عبدالله به دیدار او نایل آمد و خواست عهدی را که سلطان در ایام خلع با او بسته است به اجرا درآورد. ابن الخطیب مانع این کار شد و گفت ریاست غازیان و مجاهدان همواره خاص اعیان زناته از خاندان عبدالحق بوده است زیرا در اندلس طرفداران و اقوام بسیار

دارند. بدین گونه سلیمان نوید شد و کینه ابن الخطیب در دل گرفت و نزد سلطان ابوسالم بازگردید. سپس در ایام سلطان عبدالعزیز به خواری افتاد و از آن خلاص نیافت مگر بعد از هلاکت سلطان. پس از مرگ سلطان عبدالعزیز ابوبکر بن غازی او را آزاد کرد تا در کارهای خود از او یاری جوید. چون ابوبکر بن غازی سخت در محاصره افتاد، سلیمان بن داود از شهر بیرون آمد در خارج بلدالجدید به سلطان ابوالعباس بن مولا ابوسالم پیوست و این اقوام یکی از علل پیروزی او بود. هنگامی که سلطان ابوالعباس در سال ۷۷۶^۱ به دارالملک خود بلدالجدید، در آمد و کارش بالا گرفت، سلیمان بن داود را برکشید و او را به عضویت شورا برگزید. وزیر محمد بن عثمان نیز از او بسی یاری دید و او را در زمره مقربان خویش قرار داد و چنانکه گفتیم در کارها به رای او رجوع می‌کرد. سلیمان در تمام این احوال قصد رفتن به اندلس داشت. از آغاز کار، سلیمان بن داود خود را به سلطان ابن الاحمر نزدیک ساخته بود تا آن‌گاه که به ترغیب محمد بن عثمان، ابن الخطیب را به قتل رسانید و این کار در آغاز دولت سلطان ابوالعباس بود. سلیمان بن داود از سوی سلطان خود، در سال ۷۷۸ در صحبت و نزمارین عریف به سفارت نزد ابن الاحمر رفت. ابن الاحمر آن دو را بگرمی استقبال کرد. آن سان که سفیران دیگر را استقبال می‌کرد. و نزمارین پس از ادای رسالت خویش بازگردید. او از ابن الاحمر دست خطی گرفته بود به نام سردار ناوگان او که هر وقت اراده کند که از دریا بگذرد برای او تسهیلاتی فراهم آورند. و نزمارین به شکار بیرون آمد و به بندر مالمقه رسید. در آنجا دست خط سلطان را به سردار ناوگان او نشان داد. آن سردار او را از دریا گذرانید و به سبته برد و او از آنجا به مکان خویش رفت. اما سلیمان عزم آن کرد که در نزد ابن الاحمر بماند و در آنجا بماند. تا سال ۷۸۱ که بمرد بعزت زیست و ندیم و مشاور سلطان بود.

خبر از وزیر ابوبکر بن غازی و تبعید او به میورقه سپس بازگشت او و شورش او و هلاکت او

محاصره ابوبکر بن غازی به دراز کشید و چون اموال او و اموال سلطان عبدالعزیز به پایان رسید و یقین کرد که از هر سو دشمن بر او احاطه دارد به اندیشه تسلیم افتاد. محمد بن عثمان از همانجا که شهر را محاصره کرده بود او را پیام داد و امانش داد که شهر را تسلیم

۱. در همان سه نسخه: ۷۶۶

کند. ابوبکر بن غازی بپذیرفت و از شهر بیرون آمد و به نزد ابوالعباس احمد بن ابی سالم رفت و او به خط خود برایش اماننامه نوشت و او را به خانه اش در فاس بازگردانید. آن‌گاه سلطانی را که خود منصوب کرده بود تسلیم نمود و محمد بن عثمان او را تحویل گرفت و سخت در تحت نظر و نگهبانی خویش گرفت تا به نزد سلطان ابن الاحمرش فرستاد و در زمره فرزندان این خاندان در نزد او ماند.

سلطان ابوالعباس به دارالملک خویش درآمد و بر تخت فرمانروایی خود نشست و در ممالک او امرش نافذ شد. ابوبکر بن غازی در سرای خود ماند. خواص نزد او آمد و شد می‌کردند، بعضی دلداریش می‌دادند و بعضی بر او کینه می‌ورزیدند تا عاقبت زبان ساعیان در حق او دراز شد. سلطان او را گرفت و به غساسة فرستاد. ابوبکر از آنجا به کشتی نشست و در پایان سال ۷۷۶ به میورقه رفت و چند ماه در آنجا ماند و همواره میان او وزیر محمد بن عثمان مکاتبت و پیام بود. پس از چندی عطوفت خویشاوندی سبب شد که اجازت دهد به مغرب آید و در غساسة سکونت جوید. ابوبکر بن غازی در اوایل سال ۷۷۷ به مغرب آمد و در آنجا به فرمانروایی پرداخت. کم‌کم هوای دیگر در سرش افتاد و آنچه در دل نهان داشته بود آشکار ساخت و با پسر عم خود محمد بن عثمان رقابت آغاز کرد. پس به ابن الاحمر در آن سوی دریا پیام‌های مودت آمیز داد و برای او تحف و هدایا فرستاد. ابن الاحمر به پسر عم او محمد بن عثمان نوشت که او را به مکانش بازگرداند تا مبادا از او فساد یابد. محمد بن عثمان ابا کرد. و نزمارین عریف نیز توصیه‌هایی کرد ولی او جز بر امتناع نیفزود. ابن الاحمر حتی سلطان ابوالعباس را به نقض عهد و امان تهدید کرد. سلطان نیز این کار را کاری منکر شمرد. عاقبت با سپاهی از عرب‌ها در سال ۷۷۹ از فاس بیرون آمد و روی بدو نهاد. خیر به ابوبکر بن غازی رسید او نیز سپاهی از عرب‌ها بسیج کرد. عرب‌های احلاف - از قبایل معقل برسیدند و میان ایشان اموالی تقسیم کرد و از غساسة لشکر بیرون آورد و یکی از عرب‌های ناشناخته را که شباهتی به یکی از فرزندان سلطان ابوالحسن داشته به سلطنت منصوب کرد. سلطان ابوالعباس لشکر به جنگ او آورد تا به تازی رسید. احیای عرب در برابر سپاه بنی مرین پای به گریز نهادند. ابوبکر بن غازی مقاومت نیارست و جان از معركة به در برد. و نزمارین عریف قدم به اصلاح پیش نهاد و از او خواست که تسلیم امر سلطان شود و از خلاف بازایستد. ابوبکر بپذیرفت و به آستان سلطان درآمد. سلطان او را تحت نظر و مراقبت به

فاس فرستاد و در آنجا دریندش کشیدند. مقدمات سپاه بنی مرین به وادی ملویه رسید. صاحب تلمسان از آن بیمناک شد. از این رو جماعتی از قوم خود و بزرگان مجلسش را نزد سلطان فرستاد و ملاطفت و اظهار مدارا نمود. سلطان ابوالعباس با او پیمان صلح بست و به خط خود پیمان نامه نوشت. و عمال برای گرفتن باج و خراج به اطراف گسیل داشت و از آن حوالی مبالغی که خاطر او را خشنود می ساخت گرد آورد. آن گاه به پایتخت خود بازگردید. چون به فاس رسید، فرمان قتل ابوبکر بن غازی را صادر نمود او را در زندانش به ضرب خنجر کشتند و عبرت روزگار شد. سلطان هر روز نیرومندتر می شد. روابط دوستی خود را با امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن صاحب مراکش مستحکمتر ساخت میانشان هدایا رد و بدل گردید. همچنین نزد صاحب اندلس هدایایی فرستادند او نیز برای ایشان هدایا فرستاد. مغرب سراسر صلح و آرامش بود و مردم به آروزهای دیرین خود رسیدند و شادمان زیستند. این حال تا به امروز که پایان سال ۷۸۱ است و ما به تألیف این کتاب می پردازیم بردوام است. واللّه مقدر اللیل والنهار.

پایان یافتن صلح میان عبدالرحمان صاحب مراکش و سلطان ابوالعباس صاحب فاس و استیلای عبدالرحمان بر ازموور و کشته شدن عامل آن حسون بن علی بن عمر بزرگ بنی ورتاجن و شیخ بنی ویغلان بود. از آن هنگام که امیر عبدالرحمان از اندلس آمده بود و بر تازی استیلا یافته بود و نیز آن گاه که به محاصره بلد الجدید همراه با سلطان ابوالعباس رفت، علی بن عمر همواره با او بود. سپس با یاران او به مراکش رفت و صاحب شورا و از اکابر دولت او شد. علی بن عمر از پیش، از خالد بن ابراهیم المبدازی^۱ شیخ حاحه - از قبایل مصامده در سرزمین های میان مراکش و بلاد سوس - کینه به دل داشت و چون با ابوبکر بن غازی وزیر خودکامه، پس از سلطان عبدالعزیز خلاف آشکار ساخت و به سوس رفت، بر خالد بن ابراهیم گذشت. خالد راه بر او بر بست و بسیار از اموال و ائقال و چارپایانش را بستند. او خود جان به سلامت برد و به سوس رفت و آتش کینه در دلش افروخته تر گردید به هنگامی که امیر علی بن عمر شیوخ معقل فراخواند و شیوخ معقل به نزد او آمدند، او همراه با ایشان به احیانشان رفت و با آنان زیست و همچنان در اطاعت امیر عبدالرحمان بود و به او دعوت می کرد. آن گاه امیر

۱. در نسخه های F و M: المیرزای

عبدالرحمان با سلطان ابوالعباس بلدالجدید را محاصره کرده بودند علی بن عمر خویشان به امیر عبدالرحمان رسانید. چون سلطان در آغاز سال ۷۷۶ بلدالجدید را بگشود علی بن عمر همراه با امیر عبدالرحمان به مراکش رفت و از او اجازه خواست که خالد بن ابراهیم را بکشد. امیر عبدالرحمان اجازه نداد، علی بن عمر این کینه در دل نهان می داشت. چندی بعد که برای انجام برخی امور دولت به جبل وریکه رفت، نواده خود عامر بن محمد را به قتل خالد فرمان داد. او نیز در یکی از روزها او را در خارج شهر مراکش بکشت و نزد نیای خود علی بن عمر به وریکه رفت، امیر عبدالرحمان با او راه ملاطفت و مدارا در پیش گرفت. سپس خود سوار شد و برفت و او را فرود آورده به مراکش برد. علی بن عمر چندی در خدمت بزیست. سپس از امیر بیمناک شد و به از مور رفت. عامل از مور حسون بن علی الصبیحی بود. علی او را ترغیب کرد و به مراکش لشکر برد و هر دو به قلمرو صنهاجه رفتند.

امیر عبدالرحمان یکی از بزرگان دولت خود، پسر عمش عبدالکریم بن عیسی بن سلیمان بن منصور بن ابی مالک بن عبدالواحد بن عبدالحق را به دفع ایشان فرستاد. عبدالکریم بن عیسی با لشکر برفت. منصور غلام امیر عبدالرحمان نیز با او بود. اینان با علی بن عمر رویاروی شدند و او را منهزم ساختند و باروبنه اش بستند. علی بن عمر از معرکه جان به در برد و به از مور افتاد. آنگاه او و حسون بن علی به نزد سلطان ابوالعباس به فاس آمدند. در این هنگام میان امیر عبدالرحمان و سلطان ابوالعباس عقد مودت بود. علی بن عمر در فاس ماند و حسون به مقرر حکومتش از مور رفت. چندی بعد عقد مودت میان دو سلطان گسیخته شد. نزد امیر عبدالرحمان دو برادر بودند از فرزندان محمد بن یعقوب بن حسان الصبیحی به نام علی و احمد. هر دو جرثومگان ستم و فساد. برادر بزرگتر یعنی علی پسر عم خود علی بن یعقوب بن علی بن حسان را کشت. برادر مقتول موسی از سلطان یاری خواست او نیز یاری اش کرد و اجازه داد که به انتقام خود برادر خود برادر او را بکشد. احمد برادر علی چون چنان دید آهنگ قتل موسی نمود. موسی به یعقوب بن موسی بن سیدالناس، بزرگ بنی ونکاسن و داماد امیر عبدالرحمان پیوست و چندی در پناه او ماند. سپس به از مور گریخت و آتش فتنه افروخته شد. امیر عبدالرحمان به از مور راند و حسون بن علی تاب مقاومت نداشت. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و حسون بن علی را بکشت و شهر را تاراج کرد. خبر به سلطان ابوالعباس - در فاس رسید با

سپاه خویش به سلا آمد و امیر عبدالرحمان به مراکش بازگردید و سلطان در پی او بود، تا در فحص اکلیم نزدیک مراکش فرود آمد و سه ماه در آنجا ماند و جنگ میانشان بردوام بود. سپس میانشان صلح افتاد و بر سر مرز قلمرو یکدیگر توافق کردند. ابوالعباس به بلاد خود بازگردید. و حسن بن یحیی بن حسون الصنهاجی را به عنوان عامل ثغر به از مور فرستاد و او در آنجا ماند.

اصل حسن از صنهاجه و از همان موطن از مور بود. اسلاف او از آغاز دولت بنی مرین در خدمت ایشان بودند. پدرش یحیی در دولت سلطان ابوالحسن در از مور عامل جمع آوری خراج و دیگر کارها بود. در آن هنگام که سلطان ابوالحسن در تونس بود، یحیی در خدمت او بود و در همانجا بمرد. پسرش بعد از او به همان کارها گمارده شد. حسن بن یحیی به کارهای لشکری علاقه داشت از این رو جامه جنگیان پوشید و عهده دار کارهایی از آن قبیل شد. در آغاز دولت سلطان ابوالعباس در طنجه، به خدمت او درآمد. در این ایام عامل قصر کبیر بود که به ابوالعباس گروید و در زمره یاران او جای گرفت و با او در چند فتح شرکت داشت. نخست از سوی او امارت بلاد ساحلی یافت و سپس والی از مور شد و در آنجا اقامت گزید.

اما صبیحیون: جد ایشان حسان از قبیله صبیح بود. از تیره های سوید. با عبدالله بن کندوز الکیمی - از بنی عبدالواد از تونس به رسالت نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق آمد و با او در تنجداع دیدار کرد. حسان از شتر چرانان او بود. چون عبدالله بن کندوز در ناحیه مراکش استقرار یافت و سلطان یعقوب از اعمال خود به او اقطاع داد، سلطان همه ستوران خود را که در نواحی مغرب در دست ستوریاتان پراکنده بود در یک جای گرد آورد وزیر نظر عبدالله بن کندوز جای داد و برای نگهداری آنان ستوریانان گماشت و سرکرده این ستوریانان حسان الصبیحی بود. حسان در امور ستوران گاه با سلطان گفتگو می کرد تا کم کم در نزد او شأن و مقامی یافت و پسرش در سایه دولت پرورش یافت این خاندان مدت ها اداره امور ستوران سلطان را تنها خود به عهده داشتند و در امور دیگر نیز دخالت می روزیدند و تا به امروز از این میراث بهره مند می شوند. حسان را چند پسر بود و از جمله آنها علی و یعقوب و طلحه بودند. شاخه هایی که در این خاندان به وجود آمده همه از حسان منشعب شده اند و همه در این روزگار در کار ستوریانی سلطان اند شمارشان افزون شده و در دولت صاحب اقتدار و نفوذند. والله اعلم.

کشاکش دیگر میان صاحب فاس و صاحب مراکش و حرکت صاحب فاس به مراکش و محاصره آن سپس بازگشت ایشان به صلح چون سلطان ابوالعباس قرارداد صلح منعقد ساخت و به فاس بازگردید، امیر عبدالرحمان از او خواست که اعمال صنه‌اجه و ذکاله به قلمرو او افزوده شود. سلطان به حبس حسن بن یحیی عامل از مور و آن اعمال نوشت که بیدار کار خود باشد و راه‌های نفوذ امیر عبدالرحمان را بریندد. حسن بن یحیی خود از سلطان ابوالعباس کینه به دل داشت، چون این پیام به او رسید، بر آن شد که خلاف آشکار کند و سراسر آن اعمال را به تملک خویش در آورد. امیر عبدالرحمان از شنیدن این خبر در کار خود قوتی دیگر یافت و به صاحب فاس اعلام داشت که حدود دو دولت وادی ام‌الربيع است سلطان ابوالعباس همچنان از پذیرفتن درخواست‌های او ابا می‌کرد. امیر عبدالرحمان از مراکش در حرکت آمد و حسن بن یحیی به اطاعت او درآمد. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و غلام خود منصور را با سپاهی به انف^۱ فرستاد منصور بر انف مستولی شد و اعیان شهر و قاضی آن و والی را مصادره کرد. خبر به سلطان ابوالعباس رسید لشکر از فاس به سلا آورد منصور از انف بگریخت و به مولای خود امیر عبدالرحمان پیوست و امیر عبدالرحمان از از مور به مراکش بازگردید و سلطان همچنان در پی او بود تا به قنطرة الوادی رسید. پنج ماه شهر را در محاصره داشت سلطان ابن الاحمر صاحب اندلس خبر یافت. وزیر خود ابوالقاسم بن الحیکم الرندی را فرستاد تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهد. قرارداد صلح بدینگونه منعقد شد که سلطان فرزندان امیر عبدالرحمان و دو نواده ابوالحسن را در نزد خود به گروگان نگهدارد. پس از عقد قرارداد صلح سلطان ابوالعباس به سلا بازگردید. جماعتی از یاران و اطرافیان امیر عبدالرحمان از بنی مرین و غیر ایشان بدو پیوستند و از امیر عبدالرحمان بپسیدند. از آن جمله بودند احمد بن محمد بن یعقوب الصبیحی. دیگر از این گروه که به سلطان ابوالعباس پیوستند، یعقوب بن سیدالناس بزرگ و نکاسن بود و ابوبکر بن رحوین الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق و محمد بن مسعود الادریسی و زینان بن علی بن عمر الوطاسی و مشاهیر دیگر جز اینان. اینان در سلا به خدمت سلطان آمدند. سلطان به گرمی ایشان را پذیرفت و نیک گرامی داشت و به فاس بازگردید. والله اعلم.

۱. پ: انف

عصیان علی بن زکریا شیخ هساکیره بر امیر عبدالرحمان و کشتن او منصور غلام
امیر عبدالرحمان را

چون سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و در دولت عبدالرحمان خلل افتاد و - چنانکه
گفتیم - مردم عصیان آغاز نهادند. عبدالرحمان دیگر به سپاهیان خویش اعتماد نکرد و به
استحکام شهر کوشید. گرداگرد قصبه بارو کشید و خندق‌ها حفر کرد و با این اعمال بیش
از پیش معلوم نمود که در کارش خلل افتاده است. علی بن زکریا شیخ هساکوره و بزرگ
مصامده در اطاعت او بود. از آن وقت که عبدالرحمان به مراکش آمده بود، علی بن زکریا
از سلطان ابوالعباس بریده و به او پیوسته بود. سپس بر او عصیان کرد و به اطاعت سلطان
ابوالعباس روی نهاد. امیر عبدالرحمان غلام خود منصور را فرستاد تا او را استمالت کند
ولی او چند تن از اطرافیان خود را در راه او به کمین نشانند تا او را بکشند و سرش را به
فاس نزد سلطان ابوالعباس فرستاد. سلطان لشکر به مراکش آورد و امیر عبدالرحمان در
قصبه تحصن جست. امیر عبدالرحمان با برآوردن باروهایی قصبه را از شهر جدا کرده
بود و برگرد آن خندق کنده بود. به نصب آلات پرداخت و از سوی شهر راه آن سخت
بریست. این محاصره هفت ماه مدت گرفت و هر صبح و شام جنگ در می‌پیوست.
احمد بن محمد الصبیحی از کسانی بود که در این جنگ‌ها شرکت داشت. پس قصد
عصیان کرد و هوای کشتن سلطان در سر آورد. سلطان را خبر شد. او را بگرفت و به
زندان کرد. سلطان از دیگر قلمرو خویش لشکر خواست. از هر سو مدد رسید. صاحب
اندلس نیز لشکری به یاری اش فرستاد. چون محاصره شدت گرفت، امیر عبدالرحمان
سخت در تنگنا افتاد، زیرا آذوقه به پایان رسیده بود و یارانش مرگ خویش مسلم
می‌دانستند. از این رو به فکر چاره افتادند. وزیرش نحو بن العلم که از بقایای خاندان
محمد بن عمر شیخ هساکره و مصامده در عهد ابوالحسن و پسرش بود، بگریخت. چون
نحو به سلطان ابوالعباس پیوست و سلطان دانست که از روی اضطرار آمده است، او را
دریند کشید. مردم از گرد عبدالرحمان پراکنده شدند و از باورها فرود آمدند و تا جان از
مرگ برهانند به نزد سلطان آمدند. امیر عبدالرحمان در قصبه تنها ماند و در تمام شب
بیدار مانده و دو پسر خود، ابو عامر و سلیم را به دل نهادن بر مرگ ترغیب می‌کرد. روز
دیگر سلطان ابوالعباس برنشست و با تعبیه‌ای تمام به قصبه آمد. مقدمه لشکر او به قصبه

درآمدند. امیر عبدالرحمان و دو پسرش در اساراک - میدانی که جلوی درهای خانه‌هایشان بود با دشمن روبه‌رو شدند و حمله‌هایی کردند و خود و دو پسرش کشته شدند. اینان به دست علی بن ادریس الثناقتی^۱ و زیان بن عمر الوطاسی به قتل رسیدند. زیان مدت‌ها در ظل نعمت و دولت امیر عبدالرحمان پرورش یافته بود. از این‌رو در کفران نعمت مثل شد. والله لا یظلم مثقال ذرة. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۷۸۴ به پایان آمد. سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و بر سراسر اعمال مغرب مستولی شد و بر دشمن خود پیروز گردید و منازل خویش دور ساخت والله اعلم.

آمدن عرب‌ها به مغرب در غیاب سلطان ابوالعباس

فرزندان حسین، از عرب‌های معقل، پیش از حرکت سلطان به مراکش به نزد او آمد و شد داشتند. شیخ ایشان یوسف بن علی بن غانم بود. میان او و وزیر محمد بن عثمان منافرت و فتنه پدید آمد و لشکر به تلمسان فرستاد تا سراسر آن ویران کردند و هر چه املاک و عقار بود نابود نمودند و شهر به صورت بیابانی بی آب و گیاه درآمد هنگامی که سلطان ابوالعباس، امیر عبدالرحمان را در مراکش محاصره کرد امیر عبدالرحمان ابوالعشایر فرزند عم خود منصور را نزد یوسف بن علی و قومش فرستاد که بر مغرب تازند و مانع آن شوند که سلطان او را محاصره کند.

چون ابوالعشایر نزد یوسف بن علی رفت یوسف به تلمسان کس فرستاد و از سلطان ابوحمو برای انجام این مقصود یاری طلبید. میان ابوحمو و امیر عبدالرحمان عهد مودت برقرار بود. ابوحمو پسر خود ابوتاشفین را با افواجی از لشکر خود با او بفرستاد و خود با باقی لشکر از پی ایشان به راه افتاد. ابوتاشفین و ابوالعشایر به میان احیای عرب رفتند و به نواحی مکناسه درآمدند و در آنجا دست به کشتار و تاراج زدند. سلطان ابوالعباس به هنگام حرکت به مراکش علی بن مهدی العسکری را با جماعتی از لشکر خود در فاس نهاده بود. علی بن مهدی از ونزمارین عریف شیخ سوید و ولی دولت که در احیای خود در نواحی ملویه بود یاری طلبید. ونزمار میان عرب‌های معقل خلاف افکند و از آن میان عمارنه منبات را به سوی خود جلب کرده اینان بر علی بن مهدی گرد آمدند و برای دفع مهاجمان به نواحی مکناسه رفتند و آنان را از پیشروی و دخول به شهرها منع کردند و

۱. در نسخه C: الثناقتی و در F: السناقی

چند روز همچنان رو در روی یکدیگر ایستادند. ابوحمو با لشکر خود آهنگ تازی کرد و هفت روز آنجا را محاصره نمود و قصرالملک و مسجد آن را معروف تازروت و ویران نمود. در همین حال خبر یافت که مراکش به دست سلطان ابوالعباس فتح شده و امیر عبدالرحمان کشته شده پس هر کس از سویی فرارفت. فرزندان حسین و ابوالعشایر و ابوتاشفین و عرب‌های احلاف از پی آنها برفتند. ابوحمو از تازی به تلمسان بازگردید و به قصر ونزمار معروف به مراده در نواحی بطویه گذشت و آن را ویران ساخت. سلطان ابوالعباس به فاس بازگشت در حالی که پیروزی بزرگی به دست آورده بود و ما به باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

حرکت سلطان ابوالعباس به تلمسان و فتح آن و خراب کردن آن

آنچه عرب‌ها و ابوحمو در مغرب کرده بودند سلطان ابوالعباس را از کار خود بازداشت و گوشمال ابوحمو را به زمان دیگر وا گذاشت. ابوحمو عهد او را نقض کرده بود بی آنکه در این کار سبب و علتی داشته باشد. چون سلطان به دارالملک فاس آمد روزی چند بیاسود. سپس آهنگ تلمسان نمود. بر حسب عادت لشکر بیرون آورد و در تاویریت لشکرگاه زد. خبر به ابوحمو رسید سخت پریشان خاطر شد و مردم شهر را گرد آورد تا از شهر دفاع کنند. سپس در یکی از شب‌ها با خواص وزن و فرزند خود از شهر بیرون آمد و در صفصیف لشکرگاه برپای ساخت. مردم شهر نیز به نزد او به راه افتادند. بعضی با زن و فرزند خود آمده بودند و دست به دامانش شدند که آنان را در برابر هجوم سپاه مغرب رها نکنند. ولی این زاری‌ها سودمند نیفتاد و او به بطحا رفت. سپس رهسپار بلاد مغراوه شد و به میان بنی بوسعید در نزدیکی شلف فرود آمد. زنان و فرزندان خردسال خود را در دژ تا جحومت جای داد. سلطان ابوالعباس به تلمسان آمد و آن را تصرف کرد و روزی چند در آنجا درنگ نمود و به تحریض ولی خود ونزمار باروها و قصور سلطنتی آن را ویران ساخت و این به کیفر آن بود که ابوحمو قصر تازروت و دژ مراده را ویران کرده بود. سپس از پی ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و در یک منزلی آن فرود آمد. در آنجا خبر یافت که سلطان موسی فرزند عمش ابوحنان از اندلس به مغرب می‌آید و اکنون که دارالملک خالی است به سوی دارالملک می‌رود. ابوالعباس بازگشت و شتابان به مغرب رفت ابوحمو نیز به تلمسان بازگردید و در ملک خویش استقرار یافت. در اخبار او از این

واقعه یاد کردیم.

آمدن سلطان موسی بن سلطان ابو عنان از اندلس به مغرب و استیلای او بر ملک و پیروزی یافتنش بر عمش سلطان ابوالعباس و راندن او به اندلس گفتیم که سلطان محمد بن الاحمر المخلوع بر دولت سلطان ابوالعباس بن ابی سالم صاحب مغرب تحکم می کرد. زیرا آن روز که او در طنجه دریند بود سلطان محمد بن الاحمر محمد بن عثمان اشارت کرد و با او بیعت کند. سپس به اموال و سپاهیان یاری اش داد تا بر بلاد جدید استقرار یافت و ما در اخبار او آوردیم همچنین جمعی از فرزندان سلطان ابوالحسن از فرزندان ابو عنان و ابوسالم و فضل و ابو عامر و ابو عبدالرحمان و غیر ایشان که در طنجه با ابوالعباس دریند بودند همواره در انتظار بودند که مگر کسی آنان را به سلطنت برگزیند و از بند برهاند و بر تخت نشاند. چون با سلطان ابوالعباس بیعت شد، سلطان ابن الاحمر همه اینان را از طنجه به نزد خود به اندلس برد اینان در نزد او به اکرام می زیستند و در قصور الحمرا بر ایشان جای معین کرده بود و راتبه و ارزاق و اسب داده بود این فرزندان در کنف امن او زندگی خویش را می گذاریدند. وزیر دولت مغرب محمد بن عثمان مردی توانمند بود و هرگونه که خود می خواست چنان می کرد. از این رو دربار ابن الاحمر در آنسوی دریا کعبه شیوخ بنی مرین و عرب ها شده بود و مغرب به مثابه یکی از اعمال اندلس درآمد بود. چون سلطان به سوی تلمسان لشکر برد در باب مغرب او را هشدار دادند. محمد بن عثمان بدین مهم کاتب خود محمد بن حسن را که از پروردگان او و از بقایای موحدین بود در بجایه برگماشت و سلطان ابوالعباس او را به دارالملک نهاد و خود به سفر رفت. چون به تلمسان رسیدند و پیروزی حاصل شد خبر به سلطان ابن الاحمر دادند این خبر را شیطانی از ذریه عبوین قاسم المزوار که در سرای ایشان بود، به اندلس برد. نام او عبدالواحد بن محمد بن عبو بود. او همواره بلند پروازی هایی داشت و مقامات و مناصب را چشم می داشت که در خور آن نبود. ابن الاحمر با آن که بر دولت تحکم می کرد، چنان که باید از آن خشنود نبود زیرا بسا در بر آوردن خواسته های او قصور می ورزیدند و این سبب شده بود که در دل خود از آنان کینه داشته باشد چون عبدالواحد نزد او رفت و خبر پیروزی سلطان بداد داستانها پرداخت که دولتمردان مغرب از سلطان خود اراضی